

# زیارت با طعم رفاقت

روایتی از سفر زیارتی رفیقانه دختران سبزواری به مشهد

● زهرا خندان دل‌احرم امام رضا (ع)، مملو از زوار ارادتمند به آقا است. چهارشنبه است و به قول مشهدهای روز زیارتی است. وارد صحن آزادی که می‌شوید جای سوزن انداختن نیست. اما در بین این شلوغی‌ها بیست دختر نوجوان و جوان هستند که با روسری‌های صورتی و سرخابی زیر چادرهای سیاهشان حال و هوای دیگری با خود آورده‌اند. چیزی از جنس دل‌تنگی همراه با آرامش انگار با خودشان قلبی پر از نور و تپنده از عشق به همراه دارند. اسم این گروه، دختران خورشید، است.

## صدای بغض و گریه پدر و مادرم را شنیدم

رومی‌نایک دختر نوجوان است. از آن‌هایی که در هر جمعی باشد می‌تواند بقیه را سرگرم کند. در عمق وجودش معصومیتی صمیمی جریان دارد. او آخرین بار که به مشهد آمده ۹ ساله بوده است، اما اکنون نوجوانی شانزده ساله است.

● وقتی پایت را داخل حرم گذاشتی چه حسی داشت؟ حقیقتاً اولین چیزی که به ذهنم رسید و مدام هم به بچه‌ها می‌گفتم این بود که صحن‌های حرم وسیع‌تر شده است. من یادم است که وقتی آمدم، حرم کوچک‌تر بود یا شاید هم تصورم این است. وقتی هم که چشمم به گنبد افتاد عظمت و بزرگی آن باعث شد که سرم ناخودآگاه پایین

بیفتد. انگار در همان لحظه یک جور عرض ادب کردم.

## چه شد که به زیارت آمدمی؟

واقعاً فکرمی کنم دعوت شده‌ام، چون همه چیز دست به دست هم داد تا بتوانستم بیایم. من مادری دارم که بسیار مراقب من است و روی رفت‌وآمد من نظارت دارد، همین‌طور پدرم. حتی اردوهای تفریحی خارج از شهر را اجازه نمی‌دهند که با دوستانم بروم. وقتی این قضیه پیش آمد و درخواست رفتنم را با آن‌ها مطرح کردم به طرز عجیبی با آمدنم موافقت کرد، راستش حتی خودم هم فکرش را نمی‌کردم که بتوانم اجازه بگیرم و به زیارت بیایم.

## کجای حرم را بیشتر دوست داشتی؟

خود صریح حضرت رضا (ع)، وقتی سرم را بالای آورم و

آن عظمت را می‌بینم احساس می‌کنم خیلی کوچک هستم و از خودم، گناهان و مسیبه‌هایی که ممکن است اشتباه رفته باشم خجالت می‌کشم. پر از اشک و دعا می‌شوم برای بخشش و سرشار از آرزو برای رسیدن به هر آنچه که دوست دارم.

## قشنگ‌ترین خاطره‌ای که از این سفر داری چیست؟

به اعضای فامیل و خانواده زنگ می‌زدم و تلفن را مقابل صریح می‌گرفتم. آن‌ها با امام رضا (ع) حرف می‌زدند، دعا و مناجات می‌کردند و مرادعای خیر می‌کردند که برایشان تماس گرفته‌ام. اما زمانی که اشک در چشمان خودم حلقه زد زمانی بود که صدای گریه و بغض پدر و مادرم را از پشت تلفنی که رو به گنبد طلای آقا بود شنیدم و این زیباترین خاطره سفرم شد.

